

نتیجه انگیزه و تمایل به سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد. در این صورت افزایش سرمایه و ثروت نمی‌تواند ادامه یابد. هم‌چنین اگر در جامعه‌ای، بدون انجام سرمایه‌گذاری‌های لازم و در نتیجه بدون افزایش لازم در موجودی سرمایه، صرفاً جمعیت افزایش یابد، ثروت در آن جامعه افزایش نخواهد یافت. به علاوه، در این حالت افزایش جمعیت، هم به لحاظ نظری و هم با توجه به تجارب جهانی مانعی برای رشد ثروت نیز به‌شمار می‌آید. بنابراین، رشد جمعیت باید متناسب با رشد سرمایه‌گذاری و ازدیاد ثروت باشد تا بتواند بیشترین تأثیر را در فرآیند توسعه اقتصادی داشته باشد.

۳-۵ تئوری مارکس

کارل مارکس^۱ اقتصاددان شهیر آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، پیش از آن‌که بنیانگذار نظریه اقتصادی سوسیالیسم باشد منتقدی بر نظام سرمایه‌داری است. مارکس برخلاف سوسیالیست‌های قبل از خود نظیر پرودون^۲ و سیسموندی^۳، اساساً اعتمادی به اصلاح نظام سرمایه‌داری نداشت و آن را محکوم به فنا و نابودی می‌دانست. در افکار مارکس به‌عنوان یک اقتصاددان، یک جامعه‌شناس، یک مورخ یا یک انسان‌شناس، سه منبع اساسی الهام ملاحظه می‌شود. این سه منبع اساسی عبارتند از: «اندیشه‌های سوسیالیست‌های تخیلی»، «فلسفه هگل» و «نظریه ارزش مبادله ریکاردو».

مارکس در حوزه فلسفه پیرو هگل فیلسوف آلمانی است. وی هنگامی که در دانشگاه برلین دانشجوی هگل بود تحت تأثیر فلسفه او قرار گرفت. به این ترتیب نگرش فلسفی مارکس به جهان اطراف، نگرشی ماتریالیستی است. ماتریالیسم یا ماده‌گرایی محض، مکتبی است که به ماده اصالت می‌دهد. در این مکتب اعتقاد بر آن است که:

۱. هیچ چیز جز ماده وجود ندارد.

۲. ماده توأم با حرکت است.

۳. حرکت رو به تکامل است.

دیدگاه وی در مورد چگونگی این حرکت و تکامل آن به پیروی از فلسفه هگل، دیدگاه

1. Karl Marx (1818-1883)

2. Proudhon

3. Sismond

دیالکتیکی است.^۱

بر طبق اصول دیالکتیک هر پدیده‌ای حاوی اضداد (متناقضین) است و این تضاد موجب حرکتی تکاملی می‌شود.

این حرکت تکاملی که از برخورد مابین عقاید به وجود می‌آید، از طریق فلسفه تن، آنتی‌تز و سنتز تفسیر شده است.

برای تحلیل این فلسفه توجه به اصول فلسفی هگل ضروری است. براساس این فلسفه بشر موجودی است متفکر که رشد می‌کند، پیشرفت می‌کند و می‌میرد. در این فرآیند تکامل جسمی و روحی، بشر با یک اتحاد شکلی و روحی روبه‌رو نیست، به این تعبیر که هر انسان زنده در خود نطفه عقل، نطفه پیشرفت و نطفه مرگ را دارد. پس، از هر موجود زنده، موجود زنده دیگری به وجود می‌آید و موجود دوم در خود این قابلیت را دارد که موجود سوم به جامعه تحویل دهد. بنابراین هرچه در دنیا هست و یا هرچه که در جهان به وجود می‌آید دارای سه مرحله: تز، آنتی‌تز و سنتز است. برای

۱. دیالکتیک (dialectic) کلمه‌ای است یونانی و در اصل از واژه دیالگو (dialogos) مشتق شده است که به معنای مباحثه و مناظره است. دیالکتیک به روش خاصی از بحث و مناظره گفته می‌شود که اول بار سقراط حکیم در مقابل طرف گفتگوی خود در پیش گرفت. هدف وی از این روش، رفع اشتباه و رسیدن به حقیقت بود. روش او به این صورت بود که در آغاز، از مقدمات ساده شروع به پرسش می‌نمود و از طرف خود در موافقت با آن‌ها اقرار می‌گرفت. سپس به تدریج به سوالات خود ادامه می‌داد تا این‌که بحث را به جایی می‌رساند که طرف مقابلش، دو راه بیشتر نداشت: یا این‌که مقدماتی را که قبل از این در شروع بحث پذیرفته بود، انکار کند و یا این‌که از مدعیات خود دست کشیده و به آنچه سقراط معتقد است، معترف شود. این روش گفتگو و بحث، امروزه نیز به نام روش دیالکتیکی یا روش سقراطی معروف است. افلاطون، کلمه دیالکتیک را به روش خاص خود اطلاق کرد که هدفش دستیابی به معرفت حقیقی بود. به عقیده او، از راه سلوک عقلی و همراه با عشق، باید نفس انسانی را به سوی درک کلیات و یا مثل که حقایق عالماند، راهنمایی کرد. او طریقه خاص خود را برای کسب این نوع معرفت، دیالکتیک نامید و تمام آثارش را نیز به طریق بحث و گفتگو و به عبارت دیگر به روش دیالکتیکی نگاشت. دانشمندان جدید از قبیل کانت نیز این کلمه را در مواردی استعمال کرده اند. اما قبل از همه این‌ها، حدود پنج قرن ق.م فیلسوفی یونانی به نام هراکلیتوس نخستین کسی بود که این لفظ را به کار برد. او معتقد بود که عالم همواره در حال تغییر و حرکت است و هیچ چیز پابرجا نیست. هگل، دانشمند مشهور آلمانی با توسل به مفهومی که هراکلیتوس ابداع کرده بود و در ادامه نظریه وی، منطق و روش مخصوص خود را برای کشف حقایق، دیالکتیک نام گذارد. وی، وجود تضاد و تناقض را شرط تکامل فکر و طبیعت می‌دانست و معتقد بود که پیوسته ضدی از ضد دیگری تولید می‌شود. بالاخره در مکاتب مارکسیسم و لنینیسم، واژه دیالکتیک به معنای حرکت و تحول در تمام جنبه‌های مادی، اجتماعی، اقتصادی، خلاقی و طبیعی به کار رفت. به‌دین ترتیب، فلسفه دیالکتیک در این مکاتب چیزی جز مطالعه طبیعت و جامعه‌ای در حال دگرگونی نیست. مارکس و انگلس نظرات مادی خود را براساس منطق هگل تشریح و تبیین کردند و از همین‌جا بود که ماتریالیسم دیالکتیک به وجود آمد. در حقیقت، ماتریالیسم دیالکتیک، ترکیبی است از فلسفه مادی قرن هجدهم و منطق هگل که مارکس و انگلس این دو را به یکدیگر مرتبط ساختند.

مثال، انسان به دنیا می‌آید(تز)، سپس مبارزه را شروع می‌کند(آنتی‌تز) و بالاخره با شهادت، کوشش و فعالیت، شخصیت اجتماعی خود را می‌سازد (سنتز).

اساس تحلیل مارکس در تکامل تاریخی انسان بر «ماتریالیسم» استوار است. بدین ترتیب که او معتقد است هر تحول تاریخی ناشی از تغییراتی است که در شیوه تولید پدید می‌آید. شیوه تولید از دو عنصر ابزار تولید و روابط تولیدی تشکیل می‌شود. هم‌چنین، در هر مرحله روابط تولیدی بیانگر چگونگی مالکیت ابزار تولید است. در واقع روابط تولیدی چگونگی سازماندهی تولید، سازماندهی نیروی کار و تخصیص تولیدات در جامعه را نشان می‌دهد. از این‌رو، از نظر وی عامل تحولات تاریخی همان عوامل اقتصادی است که خود ناشی از تکامل ابزار تولید می‌باشد، و تغییر شیوه تولید منجر به تغییر فراگردهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی می‌شود.

به نظر مارکس توسعه جوامع بر طبق قوانین دیالکتیک (تز، آنتی‌تز؛ سنتز) انجام می‌شود. بدین ترتیب که در هر مرحله ابزارهای تولید تکامل می‌یابند و بین تکامل آن‌ها و روابط تولیدی تضاد به‌وجود می‌آید. تضاد به‌وجود آمده باعث وقوع دگرگونی‌ها و پیدایش مرحله بعدی و شیوه تولید دیگری می‌شود. در واقع تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولید (عوامل تولید) در جوامع انقلاباتی را به‌وجود می‌آورند. این تضادها دارای حرکتی قانون‌مند و کاملاً جبری هستند. جبری بودن آن‌ها به‌گونه‌ای است که اراده انسان قادر نیست این سیر تکاملی را منحرف کند.

مارکس، بر اساس دیدگاه تاریخی خود، معتقد است در سیر تکاملی جوامع مراحل زیر طی می‌شود:

۱. جامعه اولیه

۲. برده‌داری

۳. فئودالیسم

۴. سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم

۵. سوسیالیسم (در نهایت کمونیسم)

از نظر وی تغییر شیوه تولید مهم‌ترین عامل ایجادکننده تغییرات و تحولات جوامع بشری و تأثیرگذار بر روابط اجتماعی است. جوامع در هر مرحله تاریخی دارای شیوه تولیدی خاص می‌باشند که با آن به تولید و زندگی می‌پردازند.

*مرحله جامعه اولیه

مارکس، به استناد مطالعه جامعه‌شناسان، اعتقاد دارد که کلیه جوامع این مرحله را پشت سر گذاشته‌اند. در این مرحله (کمون اولیه)، شیوه اشتراکی تولید و توزیع اولین نهاد اجتماعی بوده که برای مدتی طولانی ادامه داشته است. در این مرحله از زندگی، مردم همه با هم کار می‌کردند و از دست‌رنج یکدیگر به‌طور اشتراکی استفاده می‌کردند. برای مثال، آن‌ها به‌صورت گروهی به شکار می‌رفتند و شکار را بین همه افراد تقسیم می‌کردند. در این جامعه تضاد طبقاتی وجود ندارد ولیکن با گذشت زمان، انسان‌های نخستین به‌تدریج به ابزارهای تولید بهتری دست یافتند. در این شرایط، نیروهای تولیدی رشد کردند و مالکیت خصوصی پدیدار شد. زمینه برای تسلط گروهی بر گروه دیگر فراهم گردید و به‌این ترتیب عصر برده‌داری آغاز شد.

*مرحله برده‌داری

تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی باعث تقسیم جامعه به دو طبقه برده و برده‌دار و در نتیجه برقراری مرحله برده‌داری شد. برده‌داران، بردگان را استثمار و به شیوه‌ای کاملاً غیر انسانی ثمره کار آن‌ها را چپاول می‌کردند. برده‌داران، مالکیت کامل ابزار تولید و بردگان (نیروهای تولید) و همه محصول آن‌ها را در دست داشتند و با استثمار بردگان، آن‌ها را در نامناسب‌ترین وضعیت اقتصادی (روابط تولیدی) قرار داده بودند. در نتیجه هر قدر زمان بیشتری می‌گذشت شکاف بین این دو طبقه افزایش می‌یافت و سرانجام شورش بردگان نظام برده‌داری را نابود کرد و جامعه وارد مرحله فئودالیسم شد.

*مرحله فئودالیسم

مرحله فئودالیسم شامل دو طبقه ارباب و رعیت است. فعالیت غالب کشاورزی است. شیوه‌های تولیدی و سطح تکنولوژی این مرحله از مرحله برده‌داری پیشرفته‌تر است. با پیدایش کارخانجات و صنایع ماشینی تضاد بین روابط تولیدی کشاورزی و صنعتی به وجود می‌آید. به‌عبارت دیگر، در این مرحله نیز تضاد بین نیروهای تولید و روابط موجود تولید است که منجر به فروپاشی نظام فئودالیسم و برپایی نظام سرمایه‌داری می‌شود.

*مرحله سرمایه‌داری

مارکس معتقد است، سرمایه‌داری از طریق پیکار طبقاتی در درون نظام فئودالیسم و در نتیجه فروپاشی این نظام به وجود می‌آید. در مرحله سرمایه‌داری دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر ظهور می‌کنند. سرمایه‌داران مالکین منابع و ابزار تولید هستند و کارگران جهت زنده ماندن مجبور به کار برای سرمایه‌داران می‌باشند. نیروهای تولیدی در سرمایه‌داری با سرعت فراوان رشد می‌کنند در حالیکه روابط تولیدی از این رشد عقب می‌ماند. عامل اصلی این عقب‌ماندگی، تضادی است که بین روابط اجتماعی تولید و شیوه تولیدی که بر مبنای مالکیت خصوصی استوار است، وجود دارد. به عبارت دیگر، از آنجائیکه جامعه سرمایه‌داری بر انگیزه سود استوار است و سرمایه‌داران مالک ابزار تولید هستند، می‌توانند کارگران را استثمار کنند. به این ترتیب تولید توسط کارگران انجام می‌شود در حالیکه سود آن نصیب سرمایه‌داران می‌شود. تضاد ماهوی بین کارگران و سرمایه‌داران منجر به شروع مبارزات کارگران بر علیه سرمایه‌داران و نابودی نظام سرمایه‌داری و برقراری نظام سوسیالیسم می‌شود.

*مرحله سوسیالیسم

مارکس معتقد است تضاد طبقاتی در این جامعه وجود ندارد. او سرمایه‌داری را آخرین مرحله از تاریخ جوامع می‌داند که بر اثر وجود تضاد در آن از بین می‌رود. در مرحله سوسیالیسم هرگونه مالکیت شخصی نقض می‌شود و استثمار کارگران به پایان می‌رسد. در این مرحله هر کس به اندازه تلاش و کار خود از مواهب اجتماع برخوردار می‌شود. به نظر مارکس مرحله سوسیالیسم یک مرحله موقتی قبل از کمونیسم می‌باشد. در نهایت مارکس پس از سوسیالیسم، کمونیسم را معرفی می‌کند. در این جامعه فقط یک طبقه اجتماعی وجود دارد و آن کارگران هستند. مارکس این جامعه را ایده‌آل بشریت می‌داند. جامعه‌ای که هیچ‌گونه تضادی در آن وجود ندارد، و هرکس به اندازه توان کار می‌کند و به اندازه نیاز خود مصرف می‌کند. در جامعه کمونیستی به عقیده مارکس تخصص و تقسیم کار از بین می‌رود و همه، همه کاره می‌شوند. او معتقد است که تقسیم کار و تخصصی‌شدن کار موجب سلب آزادی افراد می‌شود و افراد مجبور می‌شوند در شغل خود کار کنند. بنابراین، مارکس این حالت که فرد همه‌کاره باشد را نوعی آزادی می‌داند که ارمغان نظام کمونیستی است. در جامعه کمونیستی نیازی به

حضور دولت نیست. چرا که به نظر مارکس دولت‌ها همواره حمایت‌کننده طبقه حاکم هستند و در چنین جامعه بی طبقه‌ای خود به خود انگیزه ایجاد دولت مرتفع می‌شود. و جامعه خود به خود اقتصاد را اداره می‌کند.

مارکس در زمینه‌های دیگری نیز دارای نظراتی است که در این جا به طور خلاصه نظریه ارزش اضافی وی مطرح می‌شود.

*نظریه ارزش اضافی

مارکس در بیان مساله ارزش اضافی از نظریه «ارزش کار» ریکاردو استفاده می‌کند. به عقیده ریکاردو بعضی اجناس غیرقابل تکثیر می‌باشند و چون عرضه آن‌ها ثابت است، قیمت آن‌ها به وسیله عامل کمیابی تعیین می‌شود، ولی چون اکثر اجناس قابل تکثیر می‌باشند، ارزش مبادله آن‌ها به وسیله مقدار نیروی کاری که در آن‌ها به کار رفته است تعیین می‌شود.

مارکس با الهام از نظریه ریکاردو، ارزش مبادله را ناشی از کار می‌داند. به عبارتی، ارزش مبادله هر چیز به میزان کار به کار رفته در آن بستگی دارد و لذا هر چیزی که نشان‌دهنده نیروی کار نباشد (منابع و زمین) فاقد ارزش و سود است. سرمایه نیز که در تعریف مارکس همان ماشین‌آلات است، چیزی نیست مگر کار متراکم انجام یافته در دوره‌های قبل که می‌تواند به اندازه استهلاک خود به کالا، ارزش منتقل کند. در جریان این انتقال ارزش، از ارزش تراکم یافته قبلی سرمایه کاسته می‌شود، پس ارزش اضافی تولید نمی‌شود. اما کارگر زمانی که کار انجام می‌دهد قادر است بیش از استهلاک خود تولید نماید. پس تنها کارگر است که می‌تواند نقش ارزش آفرینی را برای سرمایه‌دار ایفا کند.

مارکس استهلاک کارگر را به اندازه نیروی از دست رفته‌اش در جریان تولید تعریف می‌کند. این نیروی از دست رفته را می‌توان با همان سطح دستمزد حداقل معشیت جبران کرد. حال اگر سطح حداقل معشیت کارگری با روزی چهار ساعت کار تأمین شود اما از او به اندازه هشت ساعت کار در روز استفاده گردد، ارزش اضافی معادل چهار ساعت ایجاد می‌شود که نصیب سرمایه‌دار می‌شود. به نظر مارکس چون کارگر نمی‌تواند تمامی ارزش ایجاد شده از کار خود را به دست آورد، پس توسط سرمایه‌دار استثمار می‌شود.

سرمایه‌دار برای آنکه سود خود را حداکثر نماید سه راه پیش رو دارد:

۱. افزایش تعداد ساعات کار کارگران، سرمایه‌دار به این ترتیب ارزش اضافی مطلق

به‌دست می‌آورد. اما در این روش کارفرما با محدودیت زمانی (بیست و چهار ساعت در روز) مواجه است.

۲. کاهش دستمزد کارگران، سرمایه‌دار این راه را نمی‌تواند پیش بگیرد. زیرا دستمزد کارگران در حداقل معشیت است و پرداخت دستمزدی کمتر از این حد امکان‌پذیر نمی‌باشد.

۳. استفاده از ماشین‌آلات پیشرفته‌تر و با تکنیک بالاتر، سرمایه‌داران در عمل از این روش استفاده می‌کنند زیرا با استفاده از ساعات کار کمتر تولید بیشتری به‌دست می‌آورند. به‌همین دلیل است که نظام سرمایه‌داری در جهت تمرکز سرمایه پیش می‌رود. به عبارت دیگر، در بلند مدت سرمایه تا حد ممکن جانشین نیروی کار می‌شود.

از آنجایی که طبق نظریه ارزش اضافی، مارکس تنها کارگر را موجد سود برای کارفرما می‌داند، طبیعی است که نرخ سود کاهش می‌یابد، زیرا حرکت کلی نظام سرمایه‌داری باعث استفاده کمتر از کارگر و استفاده بیشتر از سرمایه شده است. بیان ریاضی این مطلب در الگوی رشد کارل مارکس گنجانده شده است.

*الگوی رشد کارل مارکس

از نظر مارکس ارزش یک کالا برابر با مجموع سرمایه ثابت، سرمایه متغیر و ارزش اضافی است.

c = مواد اولیه و سرمایه ثابت شامل ابزار تولید، ماشین‌آلات، ساختمان، مواد سوختی و کالاهای نیمه ساخته.

v = سرمایه متغیر یا ارزش کار اجتماعاً لازم است که به‌صورت دستمزد به کارگر پرداخت می‌شود.

s = ارزش اضافی که عبارت از آن مقدار از ارزشی است که کارگر بیش از حداقل معاش خود تولید می‌کند.

$$c+v+s = \text{ارزش یک کالا}$$

نرخ ارزش اضافی $s'/v = s/v$ ، برابر است با نسبت ارزش اضافی (s) به ارزش کار اجتماعاً لازم (v).

این نرخ را می‌توان نرخ استثمار یا نسبت دستمزد پرداخت نشده به سرمایه متغیر (دستمزد پرداخت شده) نام نهاد. کارفرما همواره سعی در افزایش این نرخ دارد.

دومین نسبتی را که می‌توان از ارزش یک کالا استخراج نمود، «ترکیب ارگانیک

سرمایه» است که مارکس آن را به دو صورت زیر می‌نویسد:

- برابر با نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر

- برابر با نسبت سرمایه ثابت به کل سرمایه

$$q = c / v = \text{سرمایه متغیر} / \text{سرمایه ثابت}$$

$$q = c / (c + v) = \text{کل سرمایه} / \text{سرمایه ثابت}$$

افزایش نسبت فوق نشان‌دهنده بهبود تکنیکی و افزایش بهره‌وری است.

نرخ سود که عامل اساسی و مهم در نظام سرمایه‌داری است از حاصل نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه، نتیجه می‌شود. اگر نرخ سود را با pr نشان دهیم، خواهیم داشت:

$$pr = s / (c + v)$$

حال با توجه به فرمول نرخ سود و عملیات زیر، این نرخ در قالب رابطه دیگری به دست می‌آید.

$$pr = s v / (c + v) \quad v = [s v + sc - sc] / (c + v) v$$

$$pr = s (c + v) / (c + v) v - sc / (c + v) v = (s/v) - [s/v][c/(c + v)]$$

یا:

$$Pr = s'(1 - q)$$

$$pr = (s/v)[v/(c+v)] = s' \{ 1/[1+(c/v)] \} = s'[1/(1+q)]$$

ملاحظه می‌شود که با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (q)، در صورت ثابت بودن نرخ ارزش اضافی یا استثمار (s')، نرخ سود کاهش می‌یابد. درواقع اگر s' ثابت باشد، نرخ سود (pr) با ترکیب ارگانیک سرمایه (q) رابطه غیرمستقیم دارد.

مارکس معتقد است که تراکم سرمایه در سرمایه‌داری با کاهش نرخ سود همراه است. زیرا هر سرمایه‌دار می‌کوشد، سرمایه ثابت خود را بالا برده و با پیشرفت تکنولوژی سرمایه را جانشین سرمایه متغیر (نیروی کار) کند. در نتیجه، ترکیب ارگانیک سرمایه در مسیر تکامل صنعتی سرمایه‌داری، صعودی و در پی آن نرخ سود، pr ، نزولی می‌شود. در واقع مارکس به دلیل رشد بیشتر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر، معتقد است که در بلندمدت نرخ سود به علت استفاده از ماشین‌آلات سرمایه‌بر و کاراندوز کاهش می‌یابد. پدیده نرخ نزولی سود، علت کساد اقتصادی نیست، بلکه کساد، نتیجه تولید بیش از حد در نظام سرمایه‌داری است. علت کاهش نرخ سود در بلندمدت، افزایش بیش از حد تراکم

تکنیک‌های «سرمایه‌بر» می‌باشد. کاهش نرخ سود موجب می‌شود سرمایه‌داری از هم بپاشد و بحران اقتصادی (رکود بیکاری) به‌وجود آید.

انتقاداتی بر نظریات مارکس وارد است که مهم‌ترین آن براساس شواهد و واقعیت‌های تاریخی بیان شده است. در این خصوص تاریخ نشان داده است که ورود کشورهای شوروی سابق و چین از مرحله فئودالیسم به سوسیالیسم، بدون گذر از مرحله سرمایه‌داری و تحت تاثیر عواملی غیر از عوامل مورد نظر مارکس بوده است. هم‌چنین برخلاف نظر وی تاکنون دنیا شاهد فروپاشی سوسیالیسم به‌جای سرمایه‌داری بوده است.

۳-۶ تئوری شومپتر

ژوزف شومپتر^۱ (۱۸۸۳-۱۹۵۰) اقتصاددان اطریشی در سال ۱۸۸۳ در شهر وین متولد شد. تولد وی مقارن با مرگ کارل مارکس بود. شومپتر یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان مکتب سرمایه‌داری است که با روشی جدید به تحلیل فرآیند و تکامل نظریه‌های توسعه اقتصادی پرداخته است.

شومپتر بین دو مفهوم رشد و توسعه اقتصادی تفاوت قائل است. وی توسعه اقتصادی را ناشی از تحولات و نیروهای درونی اقتصاد می‌داند و معتقد است تغییراتی که از سوی نیروهای خارجی به اقتصاد تحمیل می‌شود نمی‌تواند منشأ توسعه اقتصادی باشد در حالی که می‌تواند موجب رشد اقتصادی گردد. از نظر وی رشد جمعیت به‌عنوان عاملی بیرونی موجب افزایش نیروی کار و در نتیجه رشد اقتصادی می‌شود اما این پدیده تغییر و تحول کیفی را به‌وجود نمی‌آورد. هدف شومپتر بررسی رشد اقتصادی نیست بلکه تأکید بر "فرآیند توسعه" است.^۲

شومپتر در نظریات خود به ضعف‌ها و نارسایی‌های نظام سرمایه‌داری و اثر آن‌ها بر فرآیند توسعه اقتصادی اشاره می‌کند. وی معتقد است جامعه سرمایه‌داری به‌تدریج متحول می‌شود. این تحول به‌گونه‌ای است که منجر به روی کار آمدن نظام سوسیالیستی می‌گردد. براساس نظر شومپتر فعالیت‌های اقتصادی در قالب همان شیوه‌های تولیدی و سلیقه‌های مصرفی مرسوم سبب می‌شوند تا اقتصاد وارد یک جریان ادواری و تکرارشونده گردد. این امر درواقع مانعی برای رشد و توسعه اقتصادی جوامع است.

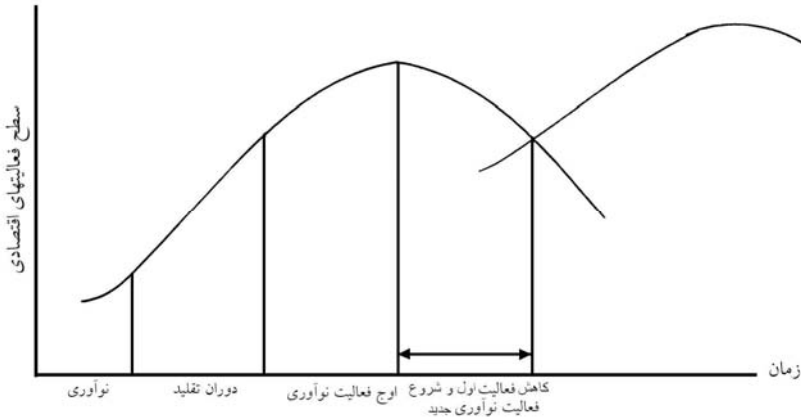
۱. Joseph Schumeter (1883 – 1950)

۲. محمود، متوسلی، توسعه اقتصادی، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، ۱۳۸۲، ص ۲۸۰

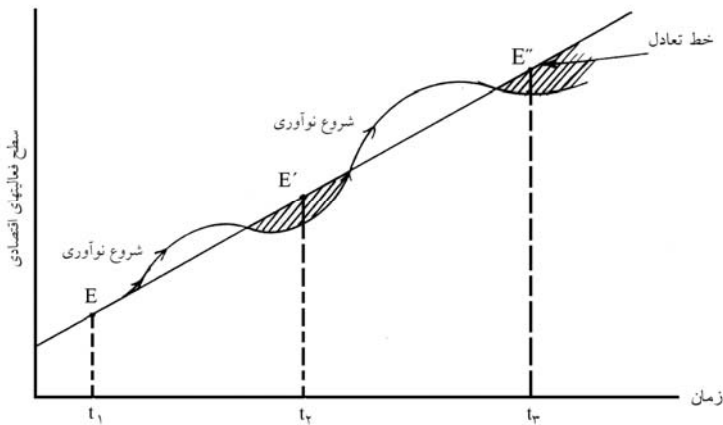
به‌نظر وی توسعه اقتصادی جوامع در گرو رها شدن از این جریان ادواری و تغییر وضعیت از تعادل موجود به تعادل جدید که مطلوب‌تر است، می‌باشد. شکسته شدن جریان ادواری مذکور و دستیابی به توسعه توسط افراد خلاق و نوآور امکان‌پذیر است. از نظر شومپیتر نوآوری شامل پنج مورد زیر است:

۱. تولید و عرضه کالای جدید
 ۲. به‌کارگیری تکنولوژی و روش جدید تولید
 ۳. به وجود آوردن و یا کشف بازارهای جدید
 ۴. دسترسی به مواد اولیه
 ۵. مدیریت جدید و ایجاد سازمان‌های جدید تولید (مانند شرکت‌های بزرگ سهامی و یا انحصارات)
- در چارچوب تئوری توسعه شومپیتر انسان‌های خلاق و مبتکر که هدایت و رهبری اقتصاد را به‌عهده دارند، نقش کلیدی و بسیار مهمی را ایفا می‌کنند. این افراد عمدتاً ریسک‌پذیر و در زمینه‌های تکنولوژی نوآور هستند و الزاماً دارای سرمایه نمی‌باشند. بنابراین، در صورت عدم دستیابی به منابع و امکانات مالی نظیر اعتبارات بانکی، نمی‌توانند از قدرت خلاقیت خود استفاده نمایند.
- نوآوران با بهره‌گیری از اعتبارات بانکی در قبال وثیقه لازم و دانش فنی خویش و با قبول ریسک، به سرمایه‌گذاری دست می‌زنند و در نهایت به تولید و عرضه کالاهای جدید می‌پردازند. این امر سبب جلب سلیقه مصرف‌کنندگان و ایجاد تقاضا برای محصولات جدید می‌گردد. باید توجه داشت که شومپیتر بیش از این نقشی برای مصرف‌کننده در نظر نمی‌گیرد. در ابتدای امر، در بازار این محصولات جدید، به‌دلیل عرضه کم و رشد تقاضا برای آن‌ها، عدم تعادل به‌وجود می‌آید، که به‌تبع آن قیمت‌ها افزایش می‌یابد.
- شومپیتر این تورم را در به‌وجود آمدن توسعه اقتصادی به مانند ابداعات و نوآوری نوآوران مهم می‌داند. زیرا در صورت موفقیت و سودآوری در عرضه محصولات جدید و جذب تقاضای مصرف‌کنندگان، نوآوران و تولیدکنندگان دیگر با الگوهای تقلیدی از نوآوران اولیه وارد بازار می‌شوند. ورود عرضه‌کنندگان جدید سبب کاهش قیمت‌ها و در نتیجه کاهش سودآوری می‌گردد. از آن‌جایی که برای تمامی تولیدکنندگان قبلی امکان تغییر شیوه تولیدی و تقلید از تولیدکنندگان مبتکر و در نتیجه تولید محصولات جدید وجود ندارد، برخی از آنان نمی‌توانند با جریانات و موج‌های نوآوری همگام شوند و به فعالیت ادامه دهند. در واقع تعدادی از تولیدکنندگان قبلی در این فرآیند توسعه‌ای از بین می‌روند.

نوسانات اقتصادی همواره در جامعه سرمایه‌داری وجود داشته و منجر به توسعه اقتصادی می‌شود. این جریان نوسانات اقتصادی و امواج نوآوری در نمودارهای شماره (۴، ۵) نشان داده شده است.



نمودار ۴. فعالیت‌های نوآوری همراه با استفاده از اعتبارات بانکی سبب پیدایش دوران رونق و رکود می‌شود. زمانی که یک فعالیت جدید ارائه می‌شود، دیگران دست به تقلید آن می‌زنند. در جریان تقلید برخی موفق می‌شوند و برخی دیگر شکست می‌خورند. آن‌هایی که موفق می‌شوند به تولید می‌پردازند و سبب افزایش محصول جدید و در نتیجه کاهش قیمت آن می‌شوند. با کاهش قیمت، به دلیل کاهش سودآوری، انگیزه سرمایه‌گذاری در آن کالا از بین می‌رود. در زمانی که فعالیت مورد بحث سیر نزولی را طی می‌کند، نوآوری جدید شروع شده و در راه است.



نمودار ۵. جریان نوسانات اقتصادی و امواج نوآوری

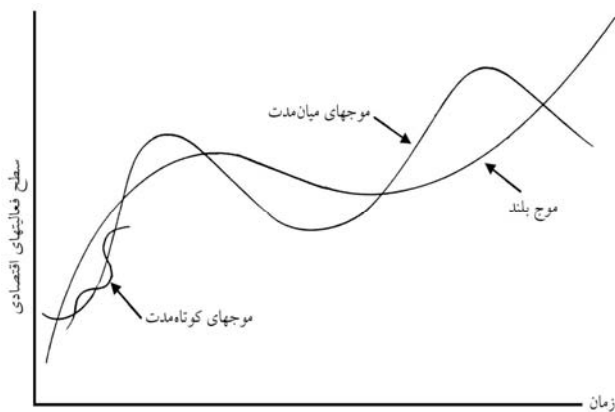
اگر نقطه E را تعادل ایستای اولیه بدانیم، با شروع امواج نوآوری اولیه و ایجاد سود، موج اول شروع می‌شود و با ورود دیگر تولیدکنندگان نرخ سودآوری کاهش می‌یابد و در نقطه E' تعادل ایستای جدید به دست می‌آید. سطح هاشورخورده زیر نقطه E' را می‌توان آن سطحی از فعالیت‌های اقتصادی دانست که در جریان این موج نابود شده‌اند. به همین ترتیب، فرآیند نوآوری جدید آغاز می‌شود و تعادل ایستای بعدی در نقطه E'' روی خط تعادل به وجود می‌آید. ابداعات و خلاقیت‌های نوآوری موجب پیشرفت تکنولوژی و در نتیجه انتقال نقاط

تعادلی روی خط تعادل (نوسانات اقتصادی) می‌گردد. شومپتر این فرآیند را توسعه می‌نامد.

ادوار اقتصادی از نظر شومپتر به سه دسته تقسیم می‌شوند: (نمودار شماره ۶):

۱. ادوار بلندمدت (۶۰-۵۰ ساله) که به واسطه موج‌های نوآوری بزرگ ایجاد می‌شوند.
۲. ادوار میان‌مدت (معمولاً ۹-۸ ساله) که در دوران بلندمدت شکل می‌گیرند و در اثر فعالیت‌های نوآوری ایجاد می‌شوند.
۳. ادوار کوتاه‌مدت (معمولاً ۴۰ ماهه) که در درون ادوار میان‌مدت شکل می‌گیرند. این ادوار نیز در اثر فعالیت‌های نوآوری ایجاد می‌شوند.

به‌طور کلی، از نظر شومپتر توسعه اقتصادی به عرضه نوآوران در جامعه وابسته است. و عرضه نوآوران تابعی از نرخ سود و شرایط اجتماعی است. منظور از شرایط اجتماعی، شرایطی است که نوآوران در آن رشد می‌یابند که شامل عوامل بسیاری از جمله: اوضاع سیاسی، سیستم آموزشی، قوانین و مقررات، نقش و تأثیرگذاری دولت بر شرایط اجتماعی و شرایط اقتصادی نظیر چگونگی توزیع درآمد است. درواقع شومپتر به نقش عوامل غیر اقتصادی در توسعه اقتصادی توجه داشته است.



نمودار ۶. ادوار اقتصادی شومپتر

* شکست نظام سرمایه‌داری

به عقیده شومپتر زمانی خواهد رسید که خلاقیت‌های فردی و نوآوری به حداقل ممکن می‌رسد، به طوری که نوآوران در ایجاد پیشرفت‌های فنی و تکنولوژیکی نقش چندانی نخواهند داشت. در این شرایط کار پیشبرد تکنولوژیکی جامعه را به جای نوآوران، گروهی از اندیشمندان در شرکت‌های بزرگ تجاری انجام می‌دهند. رهبری و هدایت جامعه سرمایه‌داری دیگر در دست نوآوران و مبتکران نمی‌باشد. بلکه این سرمایه‌داران بزرگ و سازمان‌های اجتماعی عظیم هستند که رهبر جامعه سرمایه‌داری می‌شوند. بنابراین، سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های تجاری عظیم جایگزین نوآوران می‌شوند. وجود بوروکراسی در شرکت‌های مذکور مانعی برای تقویت نوآوری به شمار می‌آید. زیرا مالکیت و آزادی را که عامل رشد سرمایه‌داری است، تضعیف می‌کند. به این ترتیب چارچوب جامعه سرمایه‌داری متزلزل می‌شود. در صورت وجود و پیدایش چنین شرایطی بدون این که حادثه غیرقابل پیش‌بینی و یا انقلابی رخ دهد جامعه سرمایه‌داری آرام آرام و به تدریج متحول شده و جوانه‌های نظام سوسیالیستی بر پیکره این جامعه ظاهر می‌شوند.

۳-۷ تئوری لوئیس

سر آرتور لوئیس^۱ (۱۹۹۱-۱۹۱۵) که از اقتصاددانان پیرو مکتب کلاسیک، دارای نشان شوالیه از ملکه انگلیس (۱۹۷۸ م) و برنده جایزه نوبل (۱۹۷۹ م) است، در زمره معروفترین نظریه‌پردازان توسعه اقتصادی به شمار می‌آید. وی عمدتاً به مطالعه اقتصاد کشورهای توسعه‌نیافته پرداخته است. حاصل این مطالعات ارائه یکی از معروفترین نظریه‌های توسعه به نام "نظریه توسعه اقتصادی با عرضه نامحدود نیروی کار" بوده است. لوئیس دوگانگی اقتصادی را یکی از مشخصه‌های اصلی کشورهای در حال توسعه دانسته و با استفاده از آن معیار به تبیین پدیده "توسعه‌نیافتگی" پرداخته است. در عین حال وی به تمامی مسائل توسعه نظیر نقش سرمایه، نیروی کار، تجارت

1. Sir Arthur Lewis (1915- 1991)